

شهادت مطهری



در رویارویی با باستان‌گرایان زمینه‌ساز فرهنگ غرب

محمدصادق مزینانی

در تاریخ صدساله اخیر ایران، بویژه در دوران پهلوی، به باستان‌گرایی، در چندین برهه، پی گیرانه دامن زده شد.

احیای اوستا، آیین زرتشت، آتشکده‌ها، آثار به جای مانده از دوران پیش از اسلام، فخر و بالیدن به ادبها و سنتهای ایران باستان در سرلوحه کار دولتها قرار گرفت.

رویاری با نمادها و نمادهای اسلامی، روز به روز و رفته رفته، بیش تر دامن می‌گستراند. ستیز با زبان عربی و تلاش برای زدودن آن، به گونه گسترده‌ای دنبال می‌شد.

بازگشت به دوران پیش از اسلام، سخن روز در گرداییهای روشنفکری و نقل مجالسها و محفلهای وابستگان به دربار بود.

روشنفکران وابسته و جریان میدان دار عرصه روشنفکری و بسیاری از حاکمان و دولتیان، تلاش می‌ورزیدند در این میدان خودی نشان دهند.

در رسانه‌های نوشتاری و گفتاری و کتابهایی که عرضه می‌شد، به گونه گسترده، باستان‌گرایی و احیای ادبها و ستهای ایران باستان، مهم، سرنوشت‌ساز، دگرگونی‌آفرین، جبران‌کننده واپس‌ماندگیها، چاره همه گرفتاریها و درمان همه دردهای ایران و ایرانی جلوه داده می‌شد.

این حرکت، یک باره پدید نیامد و فضای ایران را فرانگرفت. از سالها پیش، پیش از مشروطیت محفلهای روشنفکری را درنوردید و در نگاه‌ها و بینشها، دگرگونی پدید آورد. روشنفکر در مانده این مرز و بوم و در بن بست گرفتار آمده را در برابر پیشرفت غرب، به این باتلاق کشاند و به او القا کرد که واماندگی ملت تو از کاروان ترقی، تمدن و فرهنگ، در آیینی است که به آن پای بندی نشان می‌دهد و از آن پیروی می‌کند و زندگی خود را برابر معیارها و ترازهای آن به پیش می‌برد و چرخهای آن را می‌چرخاند.

شبان و روزان به این کوتاه‌اندیشان و تاریک‌اندیشان که کرسیها و پستهای روشنفکری این ملت را در اشغال کرده بودند، القا می‌کردند: ایران در زمان ساسانیان، آقا و سرور سرزمینها و بخشهای بزرگی از جهان بود، اما اکنون زبون است و ناتوان و توسری خور. پس باید به دوران ساسانیان برگشت و آن آداب و آیین را احیا کرد!

پیش از مشروطیت، از میرزا فتحعلی آخوندزاده، جلال‌الدین میرزای قاجار، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا عبدالرحیم طالبوف، آقاخان کرمانی، ... به عنوان بنیان‌گذاران اصلی باستان‌گرایی در ایران نام برده شده است.

باستان‌گرایی این گروه، بیش از آن که جنبه ایجابی داشته باشد، بُعد سلبی

داشت و از راه نفی اسلام و ارزشهای اسلامی و تبلیغ تز ایران، منهای اسلام، انجام می‌گرفت؛ به گونه‌ای که هر چه، رنگ و بوی اسلامی داشت و نمادی و نمودی بود از ارزشهای اسلامی، از سری آنان به سخره گرفته می‌شد و مورد هجوم. و با تحریف شگفت‌انگیز و بسیار کینه‌ورزانه، از هم گسستن نظام پوشالی، استبدادی، ضد مردمی، خرافی، تبعیض‌گرایانه، خشن و درون‌تهی‌ساسانی به دست مسلمانان ناب‌اندیش، شجاع و سپیده‌آفرین، سرآغاز زشتیها، بدیها و واپس‌ماندگیها و دوران تاریک و نکبت‌آلود پیش از اسلام، روزگار درخشنده‌گیها و پیشرفته‌ها و نمود می‌گردید.

در همین راستا و برای پیش‌بردن این سیاست، از هرگونه حرکت و تلاشی که برای جدایی ایران از اسلام و جدایی آموزه‌ها، ارزشها و الایبهای اسلامی از تمدن و فرهنگ ایرانی انجام می‌گرفت، سخت پشتیبانی می‌شد و زمینه برای دامن‌گستری آن فراهم می‌گردید. اگر نویسنده‌ای با دستور و یا بی‌دستور، کتابی در این باب می‌نگاشت که به گونه‌ای مراد سیاست‌گذاران مقوله باستان‌گرایی را برمی‌آورد و یا استاد دانشگاهی روی این مقوله پای می‌فشرد و به دانشجویان این فکر را القاء می‌کرد، یا روزنامه‌نگاری در باب احیای باستان‌گرایی و جدایی ایران از اسلام قلم می‌زد، از خوان گسترده‌دربار بهره‌مند می‌گردید و با لقبها و عنوانهای دهان‌پرکن از او یاد می‌شد و در کوتاه مدت، در ردیف بزرگان دانش قرار می‌گرفت و به رسانه‌های گفتاری و نوشتاری دستور داده می‌شد که به طرح دیدگاه‌های او پردازد و با بزرگ‌نمایی، زمینه را برای اثرگذاری دیدگاه‌ها و سخنان او فراهم آورند.

در روزگار پهلوی، چه پدر و چه پسر، باستان‌گرایی، به گونه گسترده و برنامه‌ریزی شده و با پشتیبانی آشکار و نهان قدرتهای استعماری و صهیونیسم جهانی، مجال طرح یافت و اشاعه گردید و حالت رسمی یافت و در دستور

کار حکومت قرار گرفت و حکومت از تمام تواناییهای خود و روشنفکران اجیر و نواله خور خود، برای احیای ایران باستان و از صحنه راندن اسلام، قرآن، آموزه های بلند نبوی و روشنگریهای امامان معصوم و عالمان دین، بهره می گرفت.

انگلستان، برای روی کار آوردن رضاخان، که با قلدری، بی باکی و حرکت‌های نابخردانه اسلام را به انزوا بکشاند، از روشنفکران وابسته و سرسپرده خود کمک گرفت و آنان را واداشت پا به پای این مرد وحشی و بی سواد و به دور از آداب و فرهنگ حرکت کنند و تمام بازدارنده های فکری و سیاسی را از سر راه او بردارند.

هم اینان، ایدئولوژی نظام شاهنشاهی را بر پایه باستان گرایی پی ریختند و به تلاش گسترده پرداختند که این پایه را استوار سازند و در این راستا، عنوانها، لقبها و نقشهایی به رضاخان دادند که بسیار خنده آور و به دور از خرد می نمود و جایگاه روشنفکر وابسته را در این خیمه شب بازی، آشکار می ساخت. محمدعلی فروغی، از روشنفکرانی است که در هموار کردن جای پای غرب در ایران و زمینه سازی و دروازه گشایی برای ورود سربازان استعمار به این سرزمین، نقش کلیدی داشت و در به قدرت رسیدن رضاخان و استوار سازی پایه های حکومت وی، سخت میدان داری کرد و نیز در به روی کار آوردن محمدرضا پهلوی:

«سلطنت هر دو پهلوی با نخست وزیری فروغی شروع شد.

علاوه بر مأموریت‌های خارجی و نخست وزیری فروغی، پنج بار

وزیر امور خارجه، ۴ بار وزیر دارایی، ۳ بار وزیر دادگستری،

۴ بار وزیر جنگ و یک بار وزیر اقتصاد ملی بود.^۱

فروغی، با خطابه ای که در گاه تاج گذاری رضاخان ایراد می کند،

ایدئولوژی شاهنشاهی را بر مبنای باستان‌گرایی پی می‌ریزد و خط و سیر باستان‌گرایی را به روشنی می‌نمایاند:

«اعلیحضرتا!

این تاج و تخت که امروز به مبارکی و میمنت، به وجود مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، خلدالله ملکه و سلطانه، مزین می‌شود، یادگار سلاسل عدیده‌ای از ملوک تاجدار و جمعی کثیر از سلاطین عظیم‌الشان است که از دیرزمانی آوازه این سرزمین را در دنیا به نیکی بلند نموده و قوم ایرانی را به مدارج عالیه مجد و شرف رسانیده‌اند. جمشید و فریدون پیشدادی و کیکاوس و کیخسروی کیانی را اگر موضوع افسانه‌های باستانی بخوانند، دربارهٔ رفعت مقام کوروش و داریوش هخامنشی، شبهه نمی‌توانند که مصداق: «الفضل ما شهدت به الاعداء» گردیده و در بیست و پنج قرن پیش، به تصدیق دشمنان، معظم‌ترین دولت دنیا را تأسیس نموده و عرصه پهناوری را که یک حد آن چین و هند و حد دیگرش رُم و یونان بود، جولانگاه رشادت و شهامت ایران ساخته و آثار حیرت‌انگیزی مانند عمارت تخت جمشید و نقوش بیستون از خود باقی گذاشته و مزایای جهانگیری و جهانداری را در وجود خود جمع نموده‌اند. ذکر اسامی اردشیر و شاپور ذوالاکتاف، به خاطر می‌آورد که چگونه پادشاهان ساسانی سر به سر امپراتوریهای رُم می‌گذاشتند و همواره دست تعدی و تجاوز آنها را از خاک پاک ایران کوتاه می‌نمودند.

خسرو انوشیروان، نام‌نامی خود را مرادف عدل و داد قرار

داده، علم و حکمت را اگرچه در هند و رُم بود، به حکمت خود
جلب نموده و در عالم انسانیت، دارای آن مقام متیع گردیده که
سید کائنات، صلی الله علیه و آله و سلم، به دوران او نازیده
است.

خسرو پرویز، دربار ایران را به ثروت و حشمت و جلال
بی نظیر، معرفی کرده.

و امرای سامانی و دیلمی، مانند نصر بن احمد و عضد الدوله،
عشق و شور ایرانی را به هنر پروری و آبادی و عمران ثابت
نموده اند. شاه اسماعیل صفوی، خود را جوهر غیرت و
رشادت قلمداد کرده. و شاه عباس کبیر، نمونه کاملی از
مملکت داری و رعیت پروری و سیاستمداری به دست عالمیان
داده است.

...

شهریار!

اقتضای این محفل عالی، که وجوه ملت ایران، با قلبی سرشار
از شادی و مسرت و صمیمیت و حسن ارادت در آن شرف
حضور یافته و مقارن این احوال، عموم مملکت در سر تا سر
ایران، به جشن و سرور اشتغال دارند و دوستان خارجی ما نیز با
شوق و ذوق وافر، در این شادمانی شرکت می نمایند، تنها برای
آن نیست که یک پادشاه نو، به تخت این سلطنت کهن پامی نهد
و تاج کیانی بر سر می گذارد؛ بلکه برای آن است که به این ملت
ستمیدیده بشارت رسیده است که بار دیگر، آب رفته به جوی
آمده و به خواست خداوندی، روزگار حرمان و محنت سپری

شده و ایام سربلندی و عزت، روی نموده است.

بیش تر این نوید و حامل این مژده که جان فشاندن بر آن رواست. عملیات معیّر العقول ذات ملوکانه است که در گشودن ابواب خیر به روی این ملت، در مدتی قبل، راه طریل، پیموده و در موقعی که هیچ گونه ترقّب و انتظاری نبوده، بلکه علانم یأس و ناامیدی از همه طرف هویدا بوده است، دست همت از آستین غیرت درآورده و وسائل قدرت دوست و سعادت ملت را از سرحدّ عدم، به اقلیم وجود رسانیده و مدارج عالیّه ارتقا دارد و به این موجب، وارث بالاستحقاق تاج کیانی و تخت جم گردیده.

شاهنشاهان

ملت ایران می داند که امروز، پادشاهی پاکزاد و ایرانی نژاد دارد که غمخوار اوست و مقام سلطنت را برای هوای نفس و عیش و کامرانی خویش ننموده، بلکه در ازای زحمات و مجاهدت فوق العاده اش در راه احیای ملک و دولت و برای تکمیل اجرای نیات مقدسه خود در فراهم ساختن اسباب آسایش ابنای نوع و آبادی این مرز و بوم دریافته است. ملت ایران، می داند که ذات شاهانه، با آن که وظیفه خود را نسبت به وطن، به طور وافی و اکمل، قبلاً ادا فرموده اید و پس از تحمّل این همه متاعب و به کار بردن آن اندازه مساعی، بر حسب قاعده، حقاً برای وجود مبارک، نوبت استراحت و فراغت رسیده، مع هذا، آن ضمیر منیر، آنی از خیال رعیت آسوده نیست و دائماً در فکر بهبودی احوال آنان است و اگر هر آینه به واسطه موانع طبیعی، با فقدان وسائل و اسباب در انجام منظورات همایونی، راجع به اصلاح

امور مملکتی، اندک تأخیر و تأنی حاصل شود، خاطر مقدس، مکدر و قلب مبارک متالم می‌گردد.

ملت ایران می‌بیند که امروز به فیض وجود شاهنشاهی فایز شده که رفتار و گفتارش برای هر فردی از افراد و هر جمعیتی از جماعات، سرمشق واقع شود و اگر طریق الناس علی دین ملوک بپیماید، همانا به سرمترل سعادت و شرافت خواهد رسید.

ملت ایران باید بداند و البته خواهد دانست که امروز تقرّب به حضرت سلطنت، به وسیله تأیید هوای نفسانی و استرضای جنبه ضعف بشری و تشبّات گوناگون و توسّل به مقامات غیر مقتضیه میسر نخواهد شد، بلکه یگانه راه نیل به آن مقصد عالی، احراز مقامات رفیعۀ هنر و کمال و ابراز لیاقت و کفایت و حسن نیت و درایت در خدمتگزاری این آب و خاک است. خادم، محترم و عزیز و خائن، خوار و ضعیف خواهد بود.

و به همین مناسبت، در سایه توجهات ملوکانه دوست، خدمتگزاران لایق پرورش داده و ملت، قابلیت و استعداد خود را نمودار خواهد ساخت و یقین است که نیت پاک اعلیحضرت همایونی، ارواحنا فدا، افراد ملت و چاکران درگاه را نیز در شاهره ... و استقامت هدایت خواهد نمود و روح آن بزرگواران عالی‌نشان، که اکنون وجود مبارک، بحق بر جای ایشان تکیه می‌زند، شاد و خرم خواهد گشت.

شاهنشاها!

همه کس انصاف خواهد داد که سخن بیهوده و گزاف

نگفتم ... ۲



این خطابه یک روشنفکر باستان‌گراست. روشنفکر وابسته به غرب، فراماسون و یهودی الاصل.

او، به روشنی می‌داند لباس شاهنشاهی با همه آلودگیهایی که دارد، به قد و قامت رضاخان بی‌سواد، نادان و کم‌خرد و بدون هیچ‌گونه غیرت و شهامت و رشادت و پیشینه افتخارآمیزی ساز نیست، اما با این حال، از برزندگی این لباس به تن او سخن می‌گوید و تاج کیانی و سرور و شادمانی ملت بر جلوس وی بر تخت کهن پادشاهی...

فروغی، دانشمند است، آشنای به روح و تاریخ ملت‌ها، می‌داند قزاقی مثل رضاخان، شایستگی رهبری و اداره ایران را ندارد و ویژگیهای او هیچ سازگاری با روح و روان و ویژگیهای ملت ایران ندارد، ولی برای پیاده کردن هدفهایی که غرب در سر داشت و او نیز علاقه‌مندانه در پی آنها بود، رضاخان، بهترین گزینه می‌توانست باشد.

فروغی از یک سو وابسته به غرب بود و دل‌باخته تمدن آن دیار؛ و از دیگر سو علاقه‌مند به ایران باستان و البته ممکن است باستان‌گرایی او به سفارش دستور سازمان فراماسونری باشد که فروغی به آن وابسته بود و گرنه خود او می‌دانست در ایران باستان چیز درخور عرضه وجود ندارد.

فروغی به خوبی می‌دانست غربی کردن ایران و شکستن همه‌سدها برای ورود کالاهای غرب، پایگاه زدن کمپانیها و شرکتهای غربی در این سرزمین، با باورها و سنتهای مردم ایران و درخشش و روشنائی بخشی اسلام و نقش آفرینی عالمان آگاه، ممکن نیست؛ از این روی به دامن ایران باستان آویخت، تا اسلام را به حاشیه براند و روحانیت و عالمان دین را زمین‌گیر و راه را برای غرب هموار سازد.

زیرا سخن از ایران باستان، رواج ایدئولوژی شاهنشاهی، افتخار به

پادشاهان هخامنشی و ساسانی، یعنی از گردونه خارج کردن اسلام. وقتی اسلام از گردونه خارج شد و عالمان دینی از میدان داری باز ماندند، به آسانی می توان عکس غرب را برافراشت و بین ایران و غرب پُل زد و گذرگاه ساخت. گشودن دروازه ها به روی غرب، بی هویت کردن مردم، با احیای باستان گرایی و حذف اسلام از زندگی اجتماعی و فردی مردم، کار سخت دشوار و پرسنگلاخی بود که نه جریان روشنفکری وابسته به تنهایی می توانست از عهده آن برآید و نه یک فرد دیکتاتور و مستبدی مانند رضاخان، بدون پشتوانه فکری، می توانست آن را به پیش برد از این روی استراتژیستهای غرب، روشنفکران وابسته به خود را به خدمت رضاخان درآوردند. فروغی و کسانی مانند او، که به دستور انگلیس، باید در خدمت رضاخان می بودند، برای هر کاری که رضاخان می خواست انجام دهد، زیربنای فکری و ایدئولوژی می ساختند.

از سوی این گروه، با پشتوانه حکومت رضاخانی، ایدئولوژی باستان گرایی در بین اهل فرهنگ و دانش، استادان دانشگاه و ... راه یافت و کتابهای درسی، تاریخی، ادبی و مطبوعات، آکنده از این ایدئولوژی شد.

فروغی، زیر نظر پدرش، محمدحسین فروغی، «تاریخ ایران قدیم» را می نگارد و در این اثر از شکوه دوران ساسانی یاد می کند و از خرابی ایران و برچیده شدن تمدن عجم و نابود شدن آثار ایرانیان تربیت شده به دست عربان خشن و بی تربیت.

فروغی در این اثر تلاش می ورزد، اثرگذاری اسلام و تشیع را بر ایران و فرهنگ و ادب ایرانی نادیده انگارد و فرهنگ و ادب ایرانی را، که از تمدن ایران باستان به ارث برده و با خود دارد و تار و پود روح و روان اش جای داده، بالا ببرد و بسیار اثرگذار بنمایاند در قومها و طایفه های وحشی که به او هجوم

نسل جوان، شاداب، جوئی دانش، و پر استعداد این مرز و بوم را روشنفکران ماسونی، وابسته به غرب، غرب‌زده و باستان‌گرا، در دام عنکبوتی غرب گرفتار ساختند و جامعه را از نقش‌آفرینی و اثرگذاری آنان محروم کردند. کاری کردند که نسل پرتوان، پر استعداد و کارآمد، نسلی که جامعه می‌توانست در سایه اندیشه او بیاماید، به طاعون باستان‌گرایی که گذرگاهی بود برای غرب‌زدگی و ماسونی‌گری، گرفتار آمد. تا آن جا که به جای دغدغه، نگرانی، دل‌واپسی، خشم و نازاحتی از گرفتاری کشور در دست پلید استعمار و جنگ انداختن استعمار به شریانه‌های این سرزمین و غارت‌گریهای او و گریه بر وضع زار و نزار مردم، در کنگره‌ای، گرد هم آمدند و بر فروپاشی نظام پوسیده شاهنشاهی به دست مسلمانان در چهارده قرن پیش گریه کردند.

آورده و عَلم قدرت خویش را در دل این سرزمین برافراشته‌اند:

«از طرف دیگر، هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی، ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانی را محجوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا، که ما هستیم، تنزل و انحطاط یافته است. ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی، تأثیر خود را بخشید و اقوام وحشی و بی‌تربیت را، که به زور کثرت جمعیت و یا برحسب پیش‌آمدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده‌اند، در اندک زمانی، بر حسب استعداد آنان، بیش یا کم، داخل در عالم تمدن و تربیت کرده است.»^{۳۴}

فروغی، بانگاشتن این اثر و اثرهای دیگر، این خط را دنبال می‌کند و تلاش می‌ورزد ایدئولوژی شاهنشاهی را رواج دهد و در برابر اسلام و آموزه‌های بلند آن، بیرق تمدن ایران باستان را برافرازد و عربان مسلمان را که به یاری همه‌جانبه ایرانیان، نظام پوسیده شاهنشاهی را برچیدند، قومی وحشی و بی‌تربیت بشناساند و از پایگاه روشنفکری و علمی و با پشتوانه قدرت استعماری

انگلیس و یال و کوپال رضاخانی، چنین در ذهنها و مغزهای استادان، دانشگاهیان و دانشجویان فرو کند که با آمدن و یورش عربان به این سرزمین، ایران از قافله تمدن عقب ماند و اگر در دوره‌ها و برهه‌هایی در پرتو حکومت‌های اسلامی و خاندانهای مسلمان حکومت گر، مانند بنی عباس، ایران راه کمال را پوییده و تمدنی بزرگ را سامان داده، از همت، کاردانی، شعورمندی، سیاستمداری و خردمندی ایرانیانی بوده است که رأس هرم حکومت جای گرفته‌اند. یعنی ایرانیان، با استعداد درخشان خود، عرب وحشی و بی تربیت را به راهی کشاند که تمدن بیافریند و مسلمانان جلوۀ خوشی بکنند:

«رونق کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که یکی از دوره‌های درخشان تاریخ عالم انسانیت به شمار می‌رود، بهترین شاهد این مدعاست.

چه همه کس تصدیق دارد که جلوۀ خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره‌ها کرده‌اند، جزو اعظم آن، به همت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است. قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف، چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است.

اگر مایه طبیعی فکر خود را به صورت حکمت و فلسفه نمی‌توانست درست جلوه دهد، به عنوان دین و مذهب درآورد و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را به نقاشی و مجسمه‌سازی ظاهر کند، به خوش نویسی و تذهیب و منبت کاری و سایر تزئینات و تزیینات، جلوه داده است.^{۲۴}

فروغی، آگاهانه حقیقت را کتمان می‌کند، وارونه سخن می‌گوید، به تحریف دست می‌زند و نقش اسلام را در انگیزاندن ایرانیان و بهره‌درست از استعداد و توانایی ایرانی را نادیده می‌گیرد و از این راه و با میدان گسترده‌ای که در سیاست و فرهنگ در اختیار دارد، به فرهنگ‌سازی می‌پردازد، به گونه‌ای که هم اربلپان را خرسند سازد و هم ایران‌دوستان را به سوی سراب بکشاند و از حقارت و پستی که استعمار انگلیس با گماردن فرد بی ادب، وحشی و به دور از آداب انسانی، یعنی رضاخان، برای آنان به ارمغان آورده، غافل‌شان سازد.

فروغی، باتکیه بر قدرت استعماری انگلیس و بهره‌گیری از نفوذ آختاپوس‌وار فراماسونرها در دستگاه‌های دولتی و صهیونیزم بین‌المللی، در عرصه فرهنگ و مراکز علمی یکه‌تاز می‌شود و بختک‌وار اندیشه‌های خود را در حوزه‌های گوناگون، از جمله تاریخ و ادب می‌گستراند.

مجتبی مینوی در بهمن ۱۳۵۰، در مجلسی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه به یاد سی سالگی وفات فروغی برگزار می‌شود، به سخنرانی می‌پردازد و در فرازی از چیرگی فکری فروغی، پدر و برادر او در عرصه فرهنگ و دانش و حوزه نشو و نما، نسل‌نوخاسته این مرز و بوم چنین گزارش می‌دهد:

«تاریخ مختصر ایرانی که ما در کلاس پنچ و شش ابتدایی خوانده بودیم، تألیف همین میرزا محمدعلی خان فروغی بود و این جمله اول آن برای ما ضرب‌المثل شده بود که: مملکت ما ایران است و ما ایرانی هستیم و پدران ما هم ایرانی بوده‌اند.

در سالهای مدارس متوسطه یک تاریخ ایران مفصل‌تر به ما درس دادند که آن را هم، همین محمدعلی خان ترجمه و تألیف کرده بود. ولی پدر او، مرحوم محمدحسین ذکاءالملک فروغی، آن

را نگارش کرده بود.

... بعدها کتابی در علم بدیع و کتابی در تاریخ ادبیات و احوال شعرا در مدرسه درس خواندیم که آنها هم نوشته مرحوم محمدحسین خان ذکاءالملک بود. وقتی می خواستیم کتابی خارج از کتب درسی بخوانیم هم، باز با نام ذکاءالملک فروغی اول رو به رو می شدیم و کتابهایی به ما توصیه می شد، از قبیل: عشق و عفت، کلبه هندی، عجز بشر، سفر هشتاد روزه دور دنیا، بوسه عذرا، غرائب زمین و عجائب آسمان و امثال اینها، کتابهایی که انشاء و نگارش محمدحسین خان فروغی بود، اگرچه اشخاص دیگری، و من جمله محمدعلی فروغی و شیخ محمد قزوینی و غیرهم آنها را تألیف، یا ترجمه کرده بودند.

در دارالمعلمین مرکزی که داخل شدم، رئیس مدرسه، مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی بود که اصول تعلیم و تربیت و منطق و تفسیر به ما درس می داد....

خلاصه این که تمام دوره درس خواندن و نشو و نما، با تألیفات فروغیها و اسم خاندان فروغی، به هم پیچیده بود. اوراق مشوش را که مجموعه مقالات میرزا ابوالحسن خان بود، خوانده بودم و سعی کرده بودم که بفهمم.

دوره نزدیک به کاملی، از نه ساله جریده تربیت به من دادند و من بسیاری از اوقات، به خواندن مقالات آن مشغول می شدم.

در مدرسه دارالمعلمین مرکزی، دو مجله اصول تعلیم و فروغ تربیت منتشر می شد که ما شاگردها غالب آنها را می خواندیم.^۵

مینوی در فراز دیگری از سخنرانی خود می گوید:



«دوره تاریخ ملل قدیمه مشرق و تاریخ ایران که اصل آن تألیف سینیوس [از تاریخ نگاران فرانسه] بوده است، ترجمه میرزا محمدعلی خان بوده و در طبع دوم آن، کاملاً متابعت از سینیوس نشده، بلکه اضافاتی نسبت به آن دارد.

بخصوص جزء مربوط به تاریخ ایران که مجلدی جداگانه کرده اند، بسیار مفصل و به اندازه تمام تاریخ ملل قدیمه شرق شده است. این دو جلد، تا سالهایی که بنده در مدارس متوسطه تحصیل می کردم، هنوز کتاب درسی بود و تاریخ ایران آن را، حتی در حدود ۱۳۰۲ شمسی هم در دارالمعلمین مرکزی می خواندیم. ۶»

و مینوی در بخشی دیگر از سخنرانی خود می افزاید:

«تاریخ ساسانیان که از روی کتاب رالینسن ترجمه شده است، از کارهای میرزا محمدعلی خان است و آن را پدرش میرزا محمدحسین خان نگارش کرده و به انشای مزین و مسجع خود درآورده است.

چاپ این کتاب در دو مجلد، در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ هجری قمری در تهران به پایان رسیده و این هم از جمله کتبی بود که ما خارج از کتب درسی می خواندیم. ۷»

فروغی فراماسون، روشنفکر باستان‌گرا، در بر دست رضاخان و وظیفه بس مهمی از سوی دولت انگلیس داشت:

«وظیفه‌ای که فروغی، به اتفاق تقی زاده و علا، در ارتباط با رضاخان به عهده گرفته بود، به مراتب دشوارتر از کاری بود که تیمورتاش، نصرت‌الدوله، دارر و مخبرالسلطنه به ثمر

رساندند. گروه تیمورتاش، از سردار سپه، پادشاهی مستبد و مال‌اندوز و خشن ساختند که همه تحقق بخشیدن به آرزوهای دیرین رضاخان بود. اما فروغی و برادران ماسونی اش می‌بایست از آن قزاق بی‌سواد سوادکوهی، چیزی بسازند، که نبود رضاشاه، نه متولد بود، نه با فرهنگ. نه سواد آن را داشت که ظرایف تحولات اجتماعی مملکت را دریابد. نه شناختی از سیاست خارجی داشت تا بتواند خود را هماهنگ با برنامه‌های انگلستان نگهدارد. همه اینها به عهده فروغی و یارانش بود. با دولت تازه، این گروه از برادران ماسونی، فرصت یافتند تا آن تجددطلبی و غرب‌گرایی (فرنگی‌مآبی) را که در انقلاب مشروطه، خواست مشروطه‌خواهان فرنگی‌مآب بود، به دست رضاشاه عملی سازند.^{۸۰}

رضاخان می‌باید اهلی می‌شد و روز به روز به سوی انگلستان و برنامه‌ها و هدفهایی که آن امپراطوری در سر می‌پروراند، نزدیک‌تر. با ظواهر دنیای جدید باید آشنایی پیدا می‌کرد و راه را بر تجددطلبی می‌گشود. از این روی، نخستین برنامه فروغی ماسیون به دستور انگلیس، پیوند بین آتاتورک و رضاخان بود.

آتاتورک و فروغی با هم آشنایی داشتند، زوایای فکری هم را می‌شناختند و هر دو در یک گنبد رشد و نمو کرده بودند.

رضاخان، جذب اصلاحات آتاتورک شد. علاقه مند گردید مانند آتاتورک دست به دگرگونی‌هایی بزند و ایران را به سبک اروپا درآورد.

آتاتورک برای جدا کردن کشورش از اسلام، که سد راه نفوذ غرب به شمار می‌رفت، به پان‌ترکیسم پناه برده بود. رضاخان هم بر آن شد که همین

نسخه را برای ایران بپیچد و ناسیونالیسم ایرانی را شعار خویش قرار دهد و این پندار را در بین مردم بپراکند که ما می‌خواهیم ایران را بر اساس الگوی ایران باستان بسازیم و تمدن کهن خود را احیا کنیم:

«رضاشاه با مشاهده تبلیغات ناسیونالیستی «پان ترکیسم» پیش از پیش مطمئن شد که قبای ناسیونالیسم ایرانی، برای تن او دوخته شده است. هنوز نرسیده، دستور برنامه تبلیغاتی وسیعی را داد که برگزاری هزاره فردوسی از آن جمله بود. علی‌اصغر حکمت و دیگر ادیبان، پیشقدم شده، بنای آرامگاه تازه فردوسی طوسی را ریختند و ده‌ها تن از مستشرقان بزرگ را دعوت کردند، تا در جشن هزاره فردوسی شرکت کنند. فروغی و یارانش، از پیش به رضاشاه باورانده بودند که او مظهر ناسیونالیسم ایرانی است، همچون نادر. و ناسیونالیسم، این باور، از سوی لندن، در ذهن آتاتورک و دیگر معادله‌های رضاشاه در منطقه نیز کاشته شده بود. به این ترتیب، بزرگ‌استعمارگر زمانه می‌توانست مطمئن باشد، مردمی با دین و فرهنگ تاریخ مشترک، تقسیم شده به فارس، ترک و عرب، همصدایی نخواهد داشت.

حمله‌هایی‌ها به بقاع منبر که مسلمانان - مورد احترام شیعیان - اقدامات تند آتاتورک در تأسیس یک جمهوری بی‌دین، دامن زدن به نزاع مذاهب مختلف مسلمانان و ... از ترندهایی بود که برای تثبیت مرزبندی‌های جدید خاورمیانه و جلوگیری از وحدت مسلمانان به کار گرفته شده بود. در ایران، بر همه اینها، استفاده از ادبیات ناسیونالیستی، مهم‌تر از همه، شاهنامه، و بزرگ کردن نقش «شاه» تا شعار «خدا، شاه، مین» پیش‌رفته بود و به

جعل ابیاتی به نام فردوسی، همچون:

«چه فرمان یزدان چه فرمان شاه»، «چو ایران نباشد تن ما مباد»

رسیده بود. بعدها در ابتدای سخنرانی‌ها به جای «بسم الله» و یا

«به نام خدا»، می‌گفتند: «به نام خدایگان شاهنشاه» و...^۹

به روشنی می‌بینیم که جریان روشنفکری غرب زده و فراماسون، زمینه را برای باستان‌گرایی، نبش قبر و درآوردن استخوانهای پوسیده پادشاهان ایران باستان فراهم می‌آورد و تلاش می‌ورزد با سرگرم کردن دانشوران و فرهیختگان کشور به کارهای ناسودمند و بی‌اثر در آبادانی و تعالی جامعه و غافل و دورکننده از آن‌چه در پیرامونش می‌گذرد و یغماگریهایی که صورت می‌گیرد و ثروتها و منابعی که شبان و روزان به یغما می‌روند و هویت و فرهنگی به باد داده می‌شود، راه را برای دامن‌گستری و گسترش قلمرو استعمار آماده سازد و انسانهایی را برای سربازی و کار در اردوی استعمار تربیت کند. نمونه‌های فراوانی را از این کادرسازها در دست داریم. نسل جوان، شاداب، جویای دانش، و پر استعداد این مرز و بوم را روشنفکران ماسونی، وابسته به غرب، غرب زده و باستان‌گرا، در دام عنکبوتی غرب گرفتار ساختند و جامعه را از نقش‌آفرینی و اثرگذاری آنان محروم کردند. کاری کردند که نسل پرتوان، پر استعداد و کارآمد، نسلی که جامعه می‌توانست در سایه اندیشه او بیاساید، به طاعون باستان‌گرایی که گذرگاهی بود برای غرب زدگی و ماسونی‌گری، گرفتار آمد. تا آن‌جا که به جای دغدغه، نگرانی، دلواپسی، خشم و ناراحتی از گرفتاری کشور در دست پلید استعمار و چنگ انداختن استعمار به شریانهای این سرزمین و غارت‌گریهای او و گریه بر وضع زار و نزار مردم، در کنگره‌ای، گرد هم آمدند و بر فروپاشی نظام پوسیده شاهنشاهی به دست مسلمانان در چهارده قرن پیش گریه کردند:

امام خمینی از این جریان ویران‌گر چنین یاد می‌کند:

«در چندین سال قبل -محمتمل است، گمان می‌کنم زمان رضاخان بود- یک جمعی درست کردند و یک فیلمهایی تهیه کردند و یک اشعاری گفتند و یک خطابه‌هایی خواندند برای تأسف از این که اسلام بر ایران غلبه کرده، عرب بر ایران غلبه کرده، شعر خواندند، فیلم به نمایش گذاشتند که عرب آمد و طاق کسری را، مدائن را گرفت و گریه‌ها کردند. همین ملی‌ها، همین خبیث‌ها گریه‌ها کردند. دستمالها را درآوردند و گریه کردند که اسلام آمده و سلاطین را، سلاطین فاسد را شکست داده»^{۱۰}

روشنفکر ایرانی را به گونه‌ای سرش را گرم کردند و کم‌کم تخم‌کینه اسلام را در دلش کاشتند و بذر مهر به ایران باستان را در دلش افشاندند. این، و نواله‌هایی که پیش آنان افکندند، سبب شد که جریان روشنفکری برای این مرز و بوم جز ننگ و نکبت، چیزی به بار نیارود و با پشت کردن به اسلام و روی آوردن به باستان‌گرایی و تبلیغ آن و استوارسازی پایه‌های دیکتاتوری وابسته به غرب، ایران را چراگاه و آخور غرب قرار دهد.

برای روشنفکر ایرانی فضاهایی ساختند که لابد و ناگزیر، باید در همان فضاها نفس بکشد، برابر دستور و رهنمود پیشکسوتان و تجربه‌دیدگان فراماسون:

۱. زردشتی بازی

۲. فردوسی بازی

درباره بازی نخست، جلال آل‌احمد می‌نویسد:

«نخستین آنها زردشتی بازی بود. به دنبال آن چه در حاشیه‌های

پیش‌گذشت در سیاست ضد مذهبی حکومت وقت و به دنبال

بدآموزیهای تاریخ نویسان غالبی دوره ناصری که اولین احساس حقارت کنندگان بودند در مقابل پیشرفت فرنگ و ناچار اولین جست و جو کنندگان علت عقب ماندگی ایران؛ مثلاً در این بدآموزی که اعراب، تمدن ایران را پامال کردند، یا مغول و دیگر اباطیل ...

در دوره بیست ساله، از نو سر و کله «فرور» بر در دیوارها پیدا می شود که یعنی خدای زرتشت را از گور درآورده ایم و بعد سر و کله ارباب گیو و ارباب رستم و ارباب جمشید پیدا می شود، با مدرسه های شان و انجمنهای شان و تجدید بنای آتشکده ها در تهران و یزد. آخر اسلام را باید کوبید. و چه جور؟ این جور که از نو مرده پوسیده و ریسیده را، که سنت زردشتی باشد و کوروش و داریوش را از نو زنده کنیم و شمایل اورمزد را بر طاق ایوانها بکوبیم و سر ستونهای تخت جمشید را هر جا که نشد، احمقانه تقلید کنیم ...

به هر صورت، در آن دوره بیست ساله، از ادبیات گرفته تا معماری، و از مدرسه گرفته تا دانشگاه، همه، مشغول زردشتی بازی و هخامنشی بازی اند.^{۱۱}

درباره بازی دوم، که باستان گرایان ماسونی سخت در بوق آن می دمیدند و به پندار خام خود، بر آن بودند که شاه پرستی را از این راه بر روح و روان مردم مسلمان ایران، بدمند و این گونه وانمود کنند که حماسه سرای بزرگ ایران، افتخار ایرانی مسلمان، باستان گرا بوده و مانند آقایان روشنفکر ماسونی می اندیشیده است! جلال آل احمد، می نویسد:

«بازی دوم، فردوسی بازی بود ... و من اگر این داستان را

فردوسی بازی می گویم، هرگز به قصد هتاک نیست و نه به قصد اسائه ادب به ساحت شاعری چون فردوسی. فردوسی را من فارسی زبان، برای اید در شاهنامه حی و حاضر تاورد و در دهان گرم تقال ها؛ و این نه محتاج گور است و نه نیازمند کلیددار و زیارت نامه خوان و متولی. ولی شما بردارید و آن دفتر «هزاره فردوسی» را ورق بزنید که یکی تخم های چند زرده ادبی آن دوره است و ببینید زیده روشنفکران و نویسندگان و شعرای آن دوره، زیر بال حکومت وقت، چه درفشانها کرده اند و بعد سری بزنید به بنای آن مقبره در طوس و ببینید چه جسم درشت و نخراشیده ای را به عنوان یک اثر هنری، پیش چشم نسلهای آینده سبز کرده اند.

نمونه منحصر به فردی از معماری دیکتاتوری، مستعمراتی، زردستی و هندی. و از این مقبره سازی مهم تر این که چه اساسی گذاشتند در همان زمان برای این بازی دیگر؛ که «شاه» نامه نویسی باشد به اسم کتاب درسی تاریخ.^{۱۲}

حال چرا این هیاهوها را به راه انداخته بودند و با چه هدفی این همه اصرار داشتند نبش قبر کنند و استخوانهای پوسیده را از زیر خاک دریاورند و تعلیم و تربیت را بر این شالوده بریزند و به ایرانی و نسل نوحاسته و جوانان این سرزمین بیاورانند که گذشته تو افتخارآمیز بوده و تو باید به گذشته ات افتخار کنی و آن چه در دست داری فرو نهی؟

جلال آل احمد می نویسد:

«این نهضت نمایی، که هدف اصلی شان همگی این بود که بگویند حمله اعراب (یعنی ظهور اسلام در ایران) نکبت بار بود

و ما هر چه داریم از پیش از اسلام داریم. می خواستند برای ایجاد اختلال در شعور تاریخی یک ملت، تاریخ بلافصل آن دوره (یعنی دوره قاجار) را ندیده بگیرند و شب کودتا را یک سره بچسبانند به دم کوروش و اردشیر. انکار نه انکار که در این میانه، هزار و سیصد سال فاصله است. توجه کنید به این اساس امر که فقط از این راه و با لُق کردن زمینه فرهنگی-مذهبی مرد معاصر می شد زمینه را برای هجوم غرب زدگی آماده ساخت. ۱۳۴

این جریان، با فراز و نشیب‌هایی ادامه می‌یابد. یعنی مبارزه با هویت فرهنگی-مذهبی مردم ایران، به قصد زمینه سازی برای هجوم فرهنگ غرب در دوران پهلوی دوم هم در سرلوحه برنامه‌های فرهنگی و سیاسی قرار می‌گیرد و به گونه گسترده به آن دامن زده می‌شود. از این رو شهید مطهری در این برهه احساس خطر می‌کند و به تلاش علمی-فرهنگی گسترده‌ای دست می‌زند، تا مگر بتواند جوانان را از این سیل ویران‌گری هویتی برهاند و به آنان بفهماند و بیاوراند که در این روزگار مهم‌ترین وظیفه‌ای که دارند حفظ هویت فرهنگی-مذهبی خویش است و با پاسداری از آن، می‌توانند سرزمین خود را از گزند استعمارگران در امان بدارند.

غرب با تمام توان و محمدرضا پهلوی، با کارگزاران فراماسونی و صهیونیستی خود، تلاش می‌ورزیدند با رواج باستان‌گرایی و قومیت‌آرایی، ایران را از کشورهای اسلامی جدا سازند.

محمدرضا پهلوی بر این پندار بود که ایرانی و اروپایی از یک نژادند و باید این دو نژاد دور افتاده از هم، به هم پیوند بخورند. به گمان وی، ایران، بخشی از تمدن غرب بود و ذوق استعداد ایرانی، زیر سلطه اعراب از بین رفته

بود و اکنون این سلطه عربی و معنویت آن، یعنی اسلام، بلید از میان برداشته شود، تا تمدن ایرانی رخ نماید.

آنتونی پاسونز، سفیر انگلیس، در پنج سال آخر حکومت شاه، در کتاب خود: غرور و سقوط، می‌نویسد:

«ایران در ذهن شاه، بخشی از تمدن غرب به شمار می‌رفت که در نتیجه یک حادثه جغرافیایی، از همتایان طبیعی خود، جدا شده است. به نظر وی، ایرانیان، نه از نژاد سامی، بلکه از نژاد آریایی هستند. ذوق و استعداد آنان، زیر پرده‌ای از سلطه اعراب و معنویت آن، یعنی اسلام، که در ۱۲۰۰ سال قبل در این کشور گسترده شد، رو به خاموشی گرایید. شاه وظیفه خود می‌دانست که این پرده را (یعنی اسلام را) کنار بزند و عظمت ایران را در میان قدرتهای بزرگ احیا کند. بنابراین، منظور شاه از تمدن بزرگ، مسأله ارتقاء سطح زندگی مادی ایران نبوده است و این اصطلاح، با یک مفهوم روان‌شناسی قوی همراه بوده است و آن این که، ایرانیان باید از راه و روش زندگی سنتی اسلام زدوده شوند و در جهت تمدن اروپای غربی گام بردارند.»^{۱۴}

شهید مطهری در برابر این حرکت، تنها به افشاگری و بیان دردها نمی‌پردازد، که بیان درد را کافی نمی‌داند. او در جایگاه عالم دینی و آگاه از جریانها، تنها نمی‌خواهد رو کند که نظام شاهنشاهی چه کرده و می‌کند، و یا استعمار چه راه و روشی را پیش گرفته است و خواهد گرفت، بلکه، افزون بر آگاهاندن نسل نوحاسته و مردم مسلمان، از نقشه‌های پیدا و نهان استعمار و کارگزاران آن، به روشنگری نیز می‌پردازد. زوایای هر قضیه و گزاره‌ای را که

یادگیری استعمار و یا ناآگاهان از دقیقه های تاریخی و تکراری در باب ایران باستان، برای رویارویی با اسلام، مطرح می کنند و از آن سخن به میان می آورند و در بوق تبلیغاتی خود می دمند، می شکافد و راه درست و دقیق را که نسل نو خاسته باید در آن گام بگذارد، نشان می دهد.

روشنگری استاد شهید درباره نژاد از باب مثال، در همین نمونه یاد شده که سفیر انگلیس، از آن یاد می کند، یعنی مقوله نژاد، که به پندار محمدرضا پهلوی، نژاد ایرانی آریایی است، نه سامی، از این روی باید به قوم آریایی پیوند بخورد، یعنی به مردمان غرب، استاد شهید یک بحث دقیق و فنی را مطرح می کند و می نویسد:

«امروز در جهان، ملل گوناگون وجود دارد. آن چه آنها را به صورت ملت واحد در آورده، زندگی مشترک و قانون و حکومت مشترک است، نه چیز دیگر، از قبیل نژاد و خون و غیره.

وجه مشترک این واحد این است که حکومت واحدی آنها را اداره می کند. بعضی از این ملتها، سابقه تاریخی زیادی ندارند، مولود یک حادثه اجتماعی اند، مثل بسیاری از ملل خاورمیانه که مولود جنگ بین المللی اول و شکست عثمانیها بودند.

فعال در دنیا ملتی وجود ندارد که از نظر خون و نژاد از سایر ملل جدا باشد.

مثلاً ما ایرانیها که سابقه تاریخی نیز داریم و از لحاظ حکومت و قوانین، دارای وضع خاصی هستیم، آیا از لحاظ خون و نژاد، از سایر ملل مجاور جدا هستیم؟

مثلاً ما که خود را از نژاد آریا و اعراب را از نژاد سامی می دانیم، آیا واقعاً همین طور است، یا دیگر پس از این همه اختلاطها و

ایادی استعمار و یا ناآگاهان از دقت‌های تاریخی و فکری در باب ایران باستان، برای رویارویی با اسلام، مطرح می‌کنند و از آن سخن به میان می‌آورند و در بوق تبلیغاتی خود می‌دمند، می‌شکافتند و راه درست و دقیق را که نسل نوحاخسته باید در آن گام بگذارد، نشان می‌دهد.

روشنفکری از باب مثال، در همین نمونه یاد شده که سفیر انگلیس، از آن یاد می‌کند، استاد شهید یعنی مقوله نژاد، که به پندار محمدرضا پهلوی، نژاد ایرانی آریایی است، نه ساسی، از این روی باید به قوم آریایی پیوند بخورد، یعنی به مردمان غرب، استاد شهید یک بحث دقیق و فنی را مطرح می‌کند و می‌نویسد:

«امروز در جهان، ملل گوناگون وجود دارد. آن‌چه آنها را به صورت ملت واحد در آورده، زندگی مشترک و قانون و حکومت مشترک است، نه چیز دیگر، از قبیل نژاد و خون و غیره. وجه مشترک این واحد این است که حکومت واحدی آنها را اداره می‌کند. بعضی از این ملتها، سابقه تاریخی زیادی ندارند، مولود یک حادثه اجتماعی اند، مثل بسیاری از ملل خاورمیانه که مولود جنگ بین المللی اول و شکست عثمانیهاست. فعلاً در دنیا ملتی وجود ندارد که از نظر خون و نژاد از سایر ملل جدا باشد.

مثلاً ما ایرانیها که سابقه تاریخی نیز داریم و از لحاظ حکومت و قوانین، دارای وضع خاصی هستیم، آیا از لحاظ خون و نژاد، از سایر ملل مجاور جدا هستیم؟

مثلاً ما که خود را از نژاد آریا و اعراب را از نژاد ساسی می‌دانیم، آیا واقعا همین طور است، یا دیگر پس از این همه اختلاطها و

مستقل باقی نمانده است ؟
بسیاری از مردم امروز ایران، که ایرانی و فارسی زبان اند و داعیه ملیت افروزی دارند، ایرانی گری دارند، یا ترك و یا مغول، همچنان که نژاد ایرانی، یا ترك و یا مغول می باشند.
شما اگر همین حال سفری به مکه و مدینه بروید، اكثر مردم ساکن آن جا را می بینید که در اصل اهل هند، یا ایران، یا بلخ، یا بخارا، یا جای دیگر هستند. شاید بسیاری از کسانی که نژادشان از کوروش و داریوش است، الآن در کشورهای عربی، تعصب شدید عربیت دارند و بالعکس شاید بسیاری از اولاد ابوسفیان ها امروز سنگ تعصب ایرانیت به سب می زنند.
...
پس آن چه به نام ملت وجود دارد این است که ما فعلاً مردم هستیم در یک سرزمین و در زیر یک پرچم و با یک رژیم حکومتی و با قوانین خاصی زندگی می کنیم ؛ اما این که نیاکان و اجداد ما هم حتماً ایرانی بوده اند، یا یونانی، یا عرب، یا مغول و یا چیز دیگر، نمی دانیم.
اگر ما ایرانیان، بخواهیم بر اساس نژاد قضاوت کنیم و کسانی را

ایرانی بدانیم که نژاد آریا داشته باشند، بیش تر ملت ایران را باید

غیر ایرانی بدانیم و بسیاری از مفاخر خود را از دست بدهیم،

یعنی از این راه بزرگ‌ترین ضررت را بر ملت ایرانی زده‌ایم.

الآن در ایران، قومها و قبیله‌ی زندگی می‌کنند که نه زبان شان

فارسی است و نه خود را از نژاد آریا می‌دانند.

به هر حال، در عصر حاضر، دم زدن از استقلال خونی و

نژادی، خرافه‌ای بیش نیست.^{۱۵}

شهید مطهری در دیدگاهی که درباره آریایی نژاد بودن ایرانیان در این روزگار

و با سامی بودن آنان ارائه داد، عالمانه قلب و ذهن نسل نوخاسته و جوان را از

آلودگی نژادی، که سخت ویران‌گر و تباهی‌انگیز است، پاک ساخت و از چاه

و بیل خرافه رهایی بخشید و به روشنی، از همان زاویه‌ای به باستان‌گرایان ضربه

زد که آنان وانمود می‌کردند به ملت ایران خدمت می‌کنند. چون آنان با به رخ

کشیدن آریایی نژاد بودن ایرانیان، چنین وانمود می‌کردند به یک نژاد برتر، که

اکنون در اروپا به تمدن بزرگی دست یافته، ایرانیان را پیروند می‌زنند. استاد

به‌طور دقیق و روشن، بایاتی عالمانه همین حرکت و تلاش را خیانت به ملت

ایران دانست. زیرا به باور استاد که باوری است با پشتوانه، برهانی و دقیق،

نخست آن‌که، نژادی خالص و یکدست در هیچ‌کجای دنیا نمانده است.

دو دیگر، اگر در عصر حاضر، بگویم ایرانی، یعنی نژاد آریا، بسیاری از

دانشمندان، مفاخر و قهرمانان خود را از دست می‌دهیم، بدین خاطر که

آریایی نیستند، بلکه ترک، مغول، عرب و از دیگر نژادها هستند و بسیاری از

قبیله‌ها و عشیره‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند، به ایران علاقه‌مندند و از هر

نوع جان‌فدایی در راه استقلال این سرزمین دریغ نمی‌ورزند، در آیین و قانون

با ما مشترک هستند، غیر ایرانی به شمار می‌آیند!

روشن است که این تقسیم‌بندی، خیانت است و ضربه‌ای مهلک بر ملیت ایرانی. پس باستان‌گرایی و تکیه بر نژاد آریایی، نه تنها جداسازی ایران از جهان اسلام است، بلکه ملیت ایرانی را نیز دستخوش بحرانی سخت می‌کند و خبیثی است بزرگ به ملیت ایرانی، برخلاف آن‌چه که باستان‌گرایان وانمود می‌کردند.

استاد شهید در پاره‌های مهمی که فرضیه پردازان و ایدئولوژی سازان دربار شاهنشاهی درباره زردشتی‌گری، زبان، پناه آوردن ایرانیان به تشیع برای حفظ هویت خود و... به راه انداخته بودند، همین روش عالمانه و دقیق را پیش می‌گیرد و به روشنگری نسل جوان و فرهیختگان می‌پردازد. او شبهه‌ها را جدی می‌گیرد و بر این عقیده است که نسل جوان، به خاطر خامی‌هایی که دارد صید اینان خواهد شد. اگر اینان نتوانند ایدئولوژی جایگزین اسلام بکنند و جوانان را به پیروی از آن وادارند و برانگیزند، دست کم آنان را در برابر اسلام قرار خواهند داد و این خطر و خسارتی است بزرگ و خدمتی شایان به استعمار:

«... جوانان خام و بی‌خرد می‌توان با تحریک احساسات و تعصبات قومی و نژادی و وطنی، علیه اسلام برانگیخت و رابطه آنان را با اسلام قطع کرد. یعنی اگرچه نمی‌شود احساسات

مذهبی دیگری به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می‌شود

احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضد اسلامی کرد و از

این راه خدمات شایانی به استعمارگران نمود؛»^{۱۶}

بیان استاد
استاد شهید احیای زردشتی‌گری را در همین راستا می‌داند، یعنی جدا کردن نسل جوان از اسلام و انداختن او به دامن غرب. چون به باور ایشان زردشتی‌گری، آئینی نبود که بتواند جایگزین اسلام شود، ولی می‌توانست جوانان خام را علیه اسلام برانگیزاند و راه را برای غرب و اندیشه‌های

غربی، در صورت میدان دار نبودن اسلام، باز کند. از این روی در دهه

چهل می نویسد:

«تبلینات زرتشتی گری نیز که این روزها بالا گرفته و مد شده،

یک فعالیت سیاسی حساب شده است.»

برای این که بنمایاند چگونه حرکت سیاسی حساب شده‌ای است،

نکته‌هایی را یادآور می‌شود، از جمله می‌نویسد:

«می‌بینیم افرادی که به کلی ضد دین و ضد مذهب و ضد خدا

هستند، در آثار خود و نوشته‌های پوچ و بی‌مغز خود از

زرتشتی‌گری و اوضاع ایران قبل از اسلام حمایت می‌کنند.

هدف شان روشن و معلوم است.»^{۱۷}

استاد شهید، به این بسنده نمی‌کند که فراخوانی به زرتشتی‌گری از زشت

را با اندیشه‌های منطقی خود همراه سازد. از این روی، آیین زرتشتی را

عالمانه به نقد می‌گذارد و نضای زیبا و دلکشی برای هرکس که در پی حقیقت

است، پدید می‌آورد.

استاد، برای جلوگیری از این سیل بنیان‌برافکن که باستان‌گرایان به نام

زردشتی‌گری که غرب شدیداً آن را پشتیبانی می‌کرد و به آن دامن می‌زد،

به راه انداخته بودند، مبنای آیین زردشت را به نقد می‌کشد و باستان‌گرایان

چسبیده به حکومت پهلوی و قلم‌بمزد را رسوای عام و خاص می‌سازد و

به همگان می‌فهماند فراخوانی به زردشتی‌گری فراخوانی به جهل و

ارتجاع است.

در این باره، در «مورخانی و اساطیر باستان» می‌نویسد:

«تبلینات زرتشتی‌گری نیز که این روزها بالا گرفته و مد شده،

یک فعالیت سیاسی حساب شده است.»

و با باستان گریان، بر این پندار بودند که این که ایرانیان فارسی را چنین شکوفا و
 رخشان از گزند عربان و محو شدن زبان عربی حفظ کرده و نگذاشتند این علم و
 ثَماد ایرانی به زمین بیفتد و در زیر دست و پای عربان وحشی نابود گردد، دلیل
 است بر تحمیلی بودن آیین مسلمانی بر ایرانیان. اینان، بسیاری از شاعران، از
 جمله فرودوسی را به رخ می کشیدند که با آوردن شاهکارهای بزرگ ادبی و پدید
 آوردن دیوانهای چشم نواز، بصری هویت ملی و قوم ایرانی را در برابر عربان
 برافراشته و با این آفریده های خود، بستر پولادینی در برابر قوم عرب، زبان
 عرب و آیین عرب ساخته و نگذاشته اند تا ر و بود هویت ایرانی از هم بگسلد.
 استاد شهید، در برابر این ترفند گمراه کننده می ایستد و به روشنگری
 می پردازد و با بیانی شیوا و رسا و منطقی خود پرده های جهل و فریب را کنار
 می زند و نسل جویای حقیقت را به سوی آشخورهای تاب هدایت می کند. در
 گام نخست، از شبهه انکتان می پرسد:

«مگر پذیرفتن اسلام، مستلزم این است که اهل یک زبان، زبان
 خود را کنار بگذارد و به عربی سخن گویند؟»

شما در کجای قرآن، با روایات و قوانین اسلام، چنین چیزی را
 می توانید پیدا کنید؟^{۱۸}
 در گام دوم، استاد یک اصل را مطرح می کند و آن این که:

«اصولاً، در مذهب اسلام که آیین همگانی است، مسأله زبان
 مطرح نیست.»

ایرانیان، هرگز در مخیله شان خطور نمی کرد که تکلم و احیای
 زبان فارسی، مخالف اصول اسلام است. و نباید هم خطور
 می کرد.^{۱۹}

و در همین باره می‌افزاید:

«به طور کلی آیین و قانونی که متعلق به همه افراد بشر است، نمی‌تواند روی زبان مخصوصی تکیه کند، بلکه هر ملتی، با خط و زبان خود - که خواه ناخواه مظهر یک نوع فکر و سلیقه است - می‌تواند بدون هیچ مانع و رادعی از آن پیروی کند.»^{۲۰۴}

در گام سوم، نقیبی به تاریخ می‌زند و یک بحث تاریخی را پیش می‌کشد و با طرح آن شبهه افکنان را در تنگنا می‌افکند و بی‌ریشگی، بطلان و ناسازگاری پندار آنان را با رویدادهای تاریخی در این باب، به روشن‌ترین وجه می‌نماید:

«اگر احیای زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام بود، چرا همین ایرانیان، این قدر در احیای لغت عربی، فوائد زبان عربی، صرف و نحو عربی، معانی و بیان، بدیع و فصاحت و بلاغت زبان عربی کوشش کردند و جدیت نمودند؟

هرگز اعراب به قدر ایرانیان به زبان عربی خدمت نکردند. اگر احیای زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام، یا عرب، یا زبان عربی می‌بود، مردم ایران به جای این همه کتاب لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت برای زبان عربی، کتابهای لغت و دستور زبان و قواعد بلاغت برای زبان فارسی می‌نوشتند و با لاقط از ترویج و تأیید و اشاعه زبان عربی خودداری می‌کردند. ایرانیان نه توجه شان به زبان فارسی به عنوان ضدیت با اسلام یا عرب بود و نه زبان عربی را زبان بیگانه می‌دانستند.

آنها زبان عربی را زبان اسلام می‌دانستند، نه زبان قوم عرب و چون اسلام را متعلق به همه می‌دانستند، زبان عربی را نیز متعلق به خود و همه مسلمانان می‌دانستند.»^{۲۰۵}

استاد با این گزارش دقیق و مستند از تاریخ، که به خلاصه ای از آن اشاره کردیم، راه را بر باستان گریبان غرب زده برای نسل جوان و نر خاسته می بلند و روح هوشیاری را به کالبد جامعه آن روز که دستخوش طوفانی شدید و بنیان برافکن باستان گریبان ناآگاه، یا آگاه کینه ورز شده بود، می دمد و گروهی از استادان، دانشجویان و فرهیختگان اثرگذار روی جریانهای فرهنگی راه، با کینه آشنای سازد، دلایها و استادهای خود را در اختیار آنان می گذارد، تا با موج تحریف و واژگونه سازی که باستان گریبان غرب زده به راه انداخته بودند، تا از باستان گریبی و سویه بر زبان فارسی، که در دوران اسلامی به بالاترین لوح خود رسیده بود، گذرگاهی برای ورود غرب به دل ایران بسازند، در افتد و نگذارند همه چیز را به لجن بکشند.

در گام چهارم، استاد شهید، حقیقت مطلب را بیان می کند و در پاسخ این پرسش که چرا ایرانی بر خلاف پندار غرب گریبان باستان گزرا، نه تنها زبان فارسی را از باب نامسازی با آیین اسلام، عکس نکرد و به حفظ آن پرداخت، که به تواناسازی و رواج زبان عربی پرداخت، می نویسد:

«حقیقت این است که زبانهای دیگر از قبیل فارسی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی، زبان یک قوم و ملت است، زبان عربی، تنها زبان یک کتاب است.

مثلاً زبان فارسی، زبانی است که تعلق دارد به یک قوم و یک ملت، افرادی شماری در حیات و بقای آن سهم بوده اند؛ هر یک از آنها به تنهایی اگر نبودند، باز زبان فارسی در جهان بود. زبان فارسی، زبان هیچ کس و هیچ کتاب به تنهایی نیست، نه زبان فردوسی است و نه زبان رودکی و نه نظامی و نه سعدی و نه مولوی و نه حافظ و نه هیچ کس دیگر، زبان همه است. ولی

زبان عربی، فقط زبان یک کتاب است، به نام قرآن. قرآن تنها نگهدارنده و حافظ و عامل حیات و بقای این زبان است. تمام آثاری که به این زبان به وجود آمده، در پرتو قرآن و به خاطر قرآن بوده است. علوم دستوری که برای این زبان به وجود آمده، به خاطر قرآن بوده است. کسانی که به این زبان خدمت کرده اند و کتاب نوشته اند، به خاطر قرآن بوده است. کتابهای فلسفی، عرفانی، تاریخی، طبی، ریاضی، حقوقی و غیره که به این زبان ترجمه شد، یا تألیف شده فقط، به خاطر قرآن است. پس حقیقتاً زبان عربی، زبان یک کتاب است، نه زبان یک قوم و یک ملت. ۲۲۰

در گام پنجم، استاد شهید، روزی جدیدی به سوی بحث می گشاید و آن این که اسلام، نه تنها با زبانهای گوناگون پیروان خود در نیفتاده و در نمی افتد که در وراج آنها تلاش می کند؛ زیرا در نگاه اسلام، نه تنها زبانهای دیگر، اسلام را از پیشروی باز می دارند که اگر در خدمت اسلام قرار بگیرند، سبب نشر زیباییهای اسلام می شوند و اسلام با گوناگون زبانها، به مردم دنیا شناسانده می شود.

«اصولاً تنوع زبان، علاوه بر این که مانع پذیرش اسلام نیست،

وسيله ای برای پیشرفت بیشتر این دین هم محسوب می شود؛

چه هر زبانی می تواند به وسیله زیباییهای مخصوص خود و

قدرت مخصوص خود، خدمت جداگانه ای به اسلام بنماید.

یکی از موفقیتهای اسلام این است که ملل مختلف، با زبانها و

فرهنگهای گوناگون آن را پذیرفته اند و هر یک به سهم خود و با

فوق و فرهنگ و زبان مخصوص خود خدماتی کرده اند. ۲۲۰»

در گام ششم، استاد افزون بر این روشنگریها و چندها نکته روشنگر دیگر که بیان می‌کند و فراراه اهل تحقیق می‌گذارد، به یک نکته تاریخی اشاره می‌کند که سخت غریب زدگان باستان‌گردان در مانده می‌سازد.

استاد از شبهه اکنون می‌پرسد: چه کسانی زبان فارسی را احیا کردند؟

آیا این فارسیها و ایرانیان بودند که در مخالفت با آیین اسلام و زبان عربی،

به رواج زبان فارسی پرداختند و یا حکومت گران عرب؟

زبان فارسی را چه کسانی و چه عواملی زنده نگاه داشتند؟ آیا

واقعاً ایرانیها خودشان زبان فارسی را احیا کردند، یا عناصر غیر

ایرانی در این کار بیش از ایرانیها دخالت داشتند؟ و آیا حس

ملیت ایرانی، عامل این کار بود، یا یک سلسله عوامل سیاسی

که ربطی به ملیت ایرانی نداشت؟

طبق شواهد تاریخی، بنی عباس، که از ریشه عرب و عرب نژاد

بودند، از خود ایرانیها بیش تر زبان فارسی را ترویج می‌کردند و

این بدان جهت بود که آنها برای مبارزه با بنی امیه که سیاست شان

عربی بود و بر اساس تفوق عرب بر غیر عرب، سیاست ضد

عربی پیشه کردند. و به همین دلیل است که اعراب ناسیونالیسم

و عنصرپرست امروز، بنی امیه را مورد تجلیل قرار می‌دهند و از

بنی عباس، کم و بیش، انتقاد می‌کنند.^{۱۲۴}

از دیگر سو، استاد از ایرانیان ایرانی نژاد مسلمانی نام می‌برد، مانند

طاهریان، دیالمه و سامانیان که در راه پیشبرد زبان فارسی علاقه‌ای نشان

نمی‌دادند و برعکس به زبان عربی گرایش نشان می‌دادند و در رواج

آن تلاش می‌کردند؛ زیرا آن را زبان قرآن می‌دانستند، نه زبان یک قوم

و ملت.

راز توفیق ۱. روش خردمندانه و منطقی: شهید مطهری، روش خردمندانه و به دور از شهید مطهری بر هیاهو و جنجال را در هر مقوله و گزاره‌ای که باستان‌گرایان غرب زده روی آن برخورد با انگشت می‌گذارند، به کار می‌نند و نتیجه هم می‌گیرد، نتیجه روشن، باستان‌گرایان

بنیادی و راه‌گشا.

شهید مطهری، در برخورد با هر گونه هیاهو، جنجال و حرکتهای غیر منطقی، از جمله حرکتهای نابخردانه باستان‌گرایان غرب، از جداء اعتدال و منطقی‌پاییزون نمی‌گذارد و عوام را برنمی‌انگیزد و در برابر هیاهو، هیاهو به راه نمی‌اندازد؛ بلکه تلاش می‌ورزد ابهام‌ها را بزداید و نقطه‌های کور را روشن کند و اگر حق و حقیقتی در زیر پرده و غبار زمان پوشیده مانده از پرده بیرون افکند و راه را برای نسلهای جدید و آینده بگشاید.

انقلاب اسلامی، با روش خردمندانه در طرح دیدگاه‌ها و روشنگریهای او و دیگر عالمان فرزانه پدید آمد. شهید مطهری در روزگار سیاه پهلوی در برابر هر گامی که روشنفکران وابسته به غرب در راه اسلام مستبزی برداشتند، گامی در روشنگری برداشت و برای حرکت نوین اسلام، که همانا انقلاب مقدس اسلامی باشد، از بین جوانان پرشور، سربازگیری کرد و نگذاشت خلیل بزرگی از جوانان برخاسته از خاندان مسلمان و مؤمن، در دام باستان‌گرایان بیفتند و ناگاهانه در اردوی غرب به بیگاری گرفته شوند.

۲. به روز بودن بحث: استاد چون حرکت باستان‌گرایان را حرکتی استعماری می‌دانست، باید زوایای قضیه را روشن می‌کرد که:

چرا استعمار به این حرکت دامن می‌زند، چه هدفی در سر دارد؛ از این روی بحث، بحث زنده و به روز می‌شود و یک رویارویی روشن با نظام

شاهشاهی وابسته به غرب، انگاشته می شد بدین خاطر است که مأمور ساواک با حساسیت و به گونه خیلی محرمانه از جلسه سخنرانی استاد در این باب گزارش می دهد و اعلام می کند: «عده کثیری در این جلسه شرکت کرده بودند. ۲۵ و خود استاد از رویکرد جوانان به سلسله بحثهای خدمات متقابل اسلام و ایران، چنین گزارش می دهد:

«این بنده در تمام سخنرانیهایی که در مدت اقامت در تهران ایراد کرده ام، هیچ سخنرانی از سخنرانی های خود را ندیدم که مانند این سخنرانیها مورد توجه و استقبال عمومی قرار گیرد، خصوصاً شش سخنرانی که تحت عنوان: خدمات متقابل اسلام و ایران ایراد شد. از مرکز و شهرستانها، فراوان مراجعه می شد و نوارها کمی می گشت، مخصوصاً از طرف طبقه دانشجوی، بیش از سایر طبقات مورد استقبال گشت.»^{۱۶}


۳. بیان نقشه ها و برنامه های دشمن: شهید مطهری هر شبهه ای را که بررسی می کرد، به ردیابی می پرداخت که شبهه از سوی چه کسانی، دستگاه ها و گروه هایی در بین مردم انکنده شده و رواج یافته و به چه هدفی به آن دامن زده می شود و با برنامه راهبردی دشمن از مقوله و گزاره ای که طرح می کند چیست؟ از باب نمونه درباره ملت پرستی، می نویسد:

«فکر ملت پرستی و نژادپرستی، فکری است که می خوراهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا، بالا گرفت. شاید در آن جا طبیعی بود؛ زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند، وجود نداشت. این موج در میان ملل شرقی، به وسیله

استعمار نفوذ کرد. استعمار برای این که اصل تفرقه بیندازد و حکومت کن را اجرا کند راهی از این بهتر ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجه قومیت و ملیت و نژادشان بکند و آنها را سرگرم اختراعات موهوم نماید؛ به هندی بگوید تو سابقه ات چنین است و چنان، به ترک بگوید نهضت جووانان ترک ایجاد کن «پان ترکیسم» به وجود آورد، به عرب، که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصبات آماده تر است، بگوید روی عربیت و «پان عربیسم» تکیه کن و به ایرانی بگوید نژاد تو آریا است و تو باید حساب خود را از عرب، که از نژاد سامی است، جدا کنی. ۲۷.

شهید مطهری در این فراز، به روشنی نقشه های راهبردی دشمن را بیان می کند و به پرشها و شبهه هایی که درباره این مسأله در ذهنها به وجود آمده بود، پاسخ می دهد.

لب و لباب سخن استاد این است که در مبارزه با استعمار و غرب ویران گر، شاید فکر ملیت، در پاره ای از ملتها، انگیزش پدید آورد و این فکر شمر دهد و آنها را به استقلال برساند، ولی در کشورهای اسلامی نتیجه عکس خواهد داد.


 شهید مطهری در دیدگاهی که درباره آریایی نژاد بودن ایرانیان در این روزگار و یا سامی بودن آنان ارائه داد، عالمانه قلب و ذهن نسل نوخاسته و جوان را از آلودگی نژادی، که سخت ویران گر و تباهی آخرین است، پاک ساخت و از چاه وبل خرافه رهایی بخشید و به روشنی، از همان زاویه ای به باستان گرایان ضربه زد که آنان وانمود می کردند به ملت ایران خدمت می کنند.

پراکندگی از مدار اسلام رادری دارد و ذلت و خواری برای مسلمانان .
و برای این سخن ، می توان از مبارزات قرن بیستم شاهد و نمونه آورد .
هر کجا ، حرکتی با محور و مدار بودن اسلام شکل گرفته ، به پیروزمایی
درخشان انجامیده و هر کجا اسلام کم رنگ شده و ملیت پر رنگ ، شکست
بهره مرده مان آن سرزمین شده است :

«فکر ملیت و تهنیت احساسات ملی ، احیاناً ممکن است آثار

مثبت و مفیدی از لحاظ استقلال یاره ای از ملتها به وجود آورده

ولی در کشورهای اسلامی ، بیش از آن که آثار خوبی به بار

آورد ، سبب تفرقه و جدایی شده است . این ملتها ، قزهاست که

آن مرحله را طی کرده اند و یا به مرحله عالی تر گذاشته اند .

اسلام ، قزهاست که وحدتی بر اساس فکر و عقیده و

ایدئولوژی ، به وجود آورده است .

اسلام ، در قرن بیستم نیز نشان داده است که در مبارزات

ضد استعماری ، می تواند نقش قاطعی داشته باشد .

در مبارزاتی که قرن بیستم به وسیله مسلمانان بر ضد استعمار

صورت گرفت و منتهی به نجات آنها از چنگال استعمار شد ،

بیش از آن که عامل ملیت ، تأثیر داشته باشد ، عامل اسلام مؤثر

بوده است . از قبیل مبارزات الجزایر ، اندونزی ، کشورهای

عربی و پاکستان .^{۲۸}

شهید مطهری ، کسانی را که مردم را از این فکر و ایدئولوژی بنیادین ،
حرکت آفرین ، انگیزاننده علیه استعمار ، باز می دارند و آنان را به سوی ملیت
فرامی خوانند و سوق می دهند مرجع و حرکت آنان را ارتجاعی می نامد .

او بر خلاف فضایی که آفریده شده بود و باستان گریان غرب زده ، خود را

روشنفکر و حرکت خود را روشنفکرانه وانمود می کردند، آنان را سرجمع و حرکت آنان را ارتجاعی قلمداد می کرد و می گفت: سرسلسله جنبان این حرکت ارتجاعی اروپاییانند! چیزی که در آن روزگار برای بسیاری فهم و باورش دشوار بود.

۴. زیبا نمایانند نقش و جایگاه ایرانیان: شهید مطهری از جایگاه عالم دینی، در حرکت علیه باستان گرایی، نه تنها به دفاع از اسلام، که به دفاع از ایران و ایرانی پرداخت. در جای جای اثر بزرگ خود در این باب، که به خدمات متقابل اسلام و ایران نامبردار است، از هوشمندی، شجاعت، عقل، درایت و نجابت ایرانی به دفاع برخاسته است.

او در برابر حرکت باستان گرایان که می نمودند ایرانیان زیر دست و پای عربان، لت و پار و نابود شده اند و از تمدن خود، از ترس خشم و سوزیزه عربان دست شسته اند، ایستاد و نمایانند: ایرانیان، هوشمندانه دریافته اند، غذای آنان است و با برهان و دلیل، سخن کسانی را که وانمود می کردند ایرانی به زور تن به اسلام داده و آن را پذیرفته رد می کند و این سخن را توهین به ایرانی می داند و می گوید:

«عکس العمل ایرانیان در برابر اسلام، فوق العاده نجیبانه و سپاسگزارانه بود و از یک نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می کند. اسلام برای ایرانی در حکم غذای مطبوعی بود که به حلق گرسنه ای فرورود. یا آب گوارایی که به کام تشنه ای ریخته شود. و طبیعت ایرانی مخصوصاً با شرایط زمانی و مکانی و اجتماعی ایران قبل از اسلام، این خوراک مطبوع را به خود جذب کرد و از آن، حیات و نیرو گرفته است و حیات خود را صرف خدمت به آن کرده است.»^{۲۹}

شهید مطهری، در این باب، یعنی دفاع از ایرانیان و مردمانی که با آغوش باز از اسلام استقبال کردند، سخت تلاش می‌کند و با اقامه دلیل و طرح دیدگاه‌های صاحب‌نظران با اتصاف خارجی و داخلی و دارای آگاهی‌های تاریخی، از حرکت پر شکوه ایران در پذیرفتن اسلام و کمک به گسترش آن، هوشمندی، شعور، زمان‌شناسی و فطرت‌های پاک آنان را می‌نمایاند و حرکت آنان را خردمندانه و برخلاف پناه‌گیری‌های باستان‌گرای غرب زده، کورکورانه و از روی ترس و جهل نمی‌داند.

وی از قول ادوارد براون نقل می‌کند:

«معلم است قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب داده‌اند، به طیب خاطر و با اختیار و اراده خودشان بود، پس از شکست ایران در قادمیه فی‌المثل، چهار هزار سرباز دیلمی نزدیک بصر خزر، پس از مشاهده تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به قوم عرب ملحق شوند. این عده در تسخیر جلولا، به تازیان کمک کردند و پس با مسلمین در کوفه سکونت اختیار کردند و اشخاص دیگر نیز، گروه گروه، به رضا و رغبت به اسلام گرویدند.»^{۳۰۲}

۵. شناساندن الگوهای اسلامی در برابر الگوهای باستانی: شهید مطهری، برای رهاپیدن جوان ایرانی از کمند باستان‌گرایان و الگوهایی که آنان فراروی جوانان قرار می‌دادند، به شناساندن الگوهای اسلامی می‌پردازد و توجه جوانان را به الگوهایی جلب می‌کند که به آنان روح حماسی می‌بخشند و راه سعادت و روشنی را می‌نمایانند و از سرگردانی می‌رهانند.

شهید از این نگران نیست که باستان‌گرایان غرب زده الگوهایی به جای الگوهای اسلامی می‌گذارند؛ زیرا به باور وی آنان بر این کار توفیق نخواهند

یافت. الگوهای اسلامی جایگزین نخراندند داشت. نمی توان به جای علی بن ابی طالب، با حسین بن علی، سلمان فارسی الگوی ایرانی گذاشت و مردم را انگیزت که به آنان علاقه مند شوند.

بلکه نگرانی شهید، از کم رنگ شدن الگوهای اسلامی است. نگرانی وی از آن است که جوان ایرانی بی الگو شود و اتمه اطهار و حماسه سازان را الگوی زندگی خود قرار ندهد و بین او و الگوهای راستین حماسه آفرین، جدایی بیفتد. از این روی، افزون بر این دغدغه که آن را بازتاب می دهد، از سرداران و سربازان فداکار ایرانی نام می برد که در برابر شورشهای ضد اسلامی ایستادند و از اسلام به دفاع برخاستند:

هردو خود ایران در قرن دوم و سوم، برخی نهضت‌ها صورت گرفت که جنبه ضد اسلامی داشت پس سرکوب شد. دقت در تاریخ نشان می دهد، که این ایرانیان مسلمان بودند که آن قیامها را سرکوب کردند، نه مردم عرب.

اگر سرداران و سربازان مسلمان ایرانی نبودند، محال بود که قوم عرب بتواند قیامی که در آذربایجان، در قرن سوم به وسیله بابک خرم‌مدین رهبری می شد، با تلفاتی در حدود دویست و پنجاه هزار نفر سرکوب کند. همچنین است سایر قیامهایی که به وسیله الققع، یاسناد، یاسناد سپس رهبری می شد.^{۳۱}

سخن بیان این که شهید مطهری، چون جوان ایرانی را به هویت اسلامی خود برمی گرداند و چهره کبریه غرب را می نمایاند و از تلاش غرب برای هویت زایی سخن می گفت و کشاندن جوان ایرانی به مسوی سکولار و بی هویتی و سربازی در اردوگاه غرب، بحثهای او در این مقوله، چراغ راه نوخاستگان و فریختگان شد و سدی در برابر هجوم غرب.

- بمی نوشتها:
۱. فرهنگ و زمان، شمس الدین رحمانی/۱۲۹-۱۳۰، انتشارات برگ، تهران.
 ۲. نقش روشنفکران وابسته، محمدعلی فروغی، ج ۲/۸۲-۸۸، مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، تهران.
 ۳. فرهنگ و زبان/۱۳۵-۱۳۶.
 ۴. همان/۱۳۶.
 ۵. نقد حال، مجتبی مینوی/۵۳۵-۵۳۶، خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۵۸.
 ۶. همان/۵۴۰.
 ۷. همان/۵۴۲.
 ۸. از سید ضیاء، تابختیار، بهنود/۱۲۷.
 ۹. همان/۱۲۹-۱۳۰.
 ۱۰. صحیفه نور، ج ۱۲/۲۸۱.
 ۱۱. خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، ج ۲/۱۵۴-۱۵۵، خوارزمی، چاپ اول ۱۳۵۷.
 ۱۲. همان/۱۵۶-۱۵۷.
 ۱۳. همان/۱۵۹.
 ۱۴. بزم اهریمن، جشنهای دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی، به روایت اسناد ساواک و دیوار، ج ۲/۱۲، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات.
 ۱۵. خدمات متقابل اسلام و ایران، شهید مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۴/۳۶۲، مؤسسه مطبوعاتی مکتبهداران، تهران، ۱۳۵۷.
 ۱۶. همان/۵۷.
 ۱۷. همان/.
 ۱۸. همان/۱۰۶.
 ۱۹. همان/.
 ۲۰. همان/۱۰۸.
 ۲۱. همان/۱۰۶.
 ۲۲. همان/۱۰۶-۱۰۷.
 ۲۳. همان/۱۰۸.
 ۲۴. همان/۱۰۹.
 ۲۵. یاران امام به روایت اسناد ساواک- شهید مطهری- /۱۰۴۰ مرکز بررسی اسناد تاریخی.
 ۲۶. خدمات متقابل اسلام و ایران/۲۰.
 ۲۷. همان/۵۵.
 ۲۸. همان/۵۶.
 ۲۹. همان/۵۸۳.
 ۳۰. همان/۹۷.
 ۳۱. همان/۳۸۰-۳۸۱.

۴۴۰
ماله

کتابخانه

کتابخانه

۴۴

۴۵

۴۶

کتابخانه